

شکل‌های زندگی

آرزو طلب مکن، اندوه سر اید
سهراب شاعر بودن



نادر شهریوری (مدفنی)

سهراب سپهری در پی باغی است تا خود از آن آنبود بیرون تو نگه دارد و نمی‌توان آن را در مکان و زمان مشخصی ردیابی کرد
این هیجانست به تعبیر دلدوچینگنی آن مکانی تپه در ذهن است که به دلیل تپه‌پوشن قابلیت آن دارد که به هر شکلی درآید به یوبال سادتر هیجانست سهراب ظرف می‌شود، بسته به سیالی که در آن جاری می‌شود خود را به هر شکلی درمی‌آورد
اینکه هیجانست سهراب به چه شکلی درمی‌آید ناشی از دهرمی‌بودن سهراب نیست بلکه ناشی از تعاضف‌پذیری اوست
از قضا سهراب وقایع را به ادبیاتی معین است و از آن دفاع می‌کند
آن ایده تپه‌پوشن و ترمیوچون دقیقا به مفهوم لاتوانسه آن است: هیئت و شکل و تپه‌پوشند است که لاتوانسه بر آن تاکید می‌کند و به مردم توصیه می‌کند که اطمعان داشته یی،شکل باشند چون نهاد این صورت می‌تولند به هر شکلی درآند
خود را به هر شرایطی تطبیق دهند

این شکل یک پنداره، مردم اگر چون آب باشند، آیا با هم سوار شوند؟ از معاضف مشترک سهراب که معضف‌های عصبانی دیگر است می‌توان «از گل آب، و روشنی نبرد»، گل آبی، دهنده طبیعتی دارد که در شعر سهراب عهده دات و به شعرهایش زیاد آن استفاده می‌کند
آب و روشنی از جمله موارد کلی و بی‌شکل در جغرافیای نامعلوم هنرشدند که بنابر قدرت شگرف تخیل شاعر می‌توانند به هر شکلی البته در عالم ذهن درآند
من به سببی خوشبودن، به یوپیونن یک پونه تپه، من به یک آینه، یک بستنی پاک قاعته دارم» قاضی که شاعر از آن سخن می‌گوید خارج کردن خود از مدار آنتاگونیست است که در بیرون از ذهن او در جامعه وجود دارد و سهراب برای دور کردن خود از آن قاضع پیشنه می‌کند و آن را قضایت خود تعبیر می‌کند
ایده افسوس قوت نهفته در شعرهای سهراب به آن دلیل است که او گمان می‌برد که جهان بزباب موت ملت بنابراین اگر جهان نارام است به دلیل نافر پخته در آن نیست که به علت آن نارامی و شک و تردید آدمی باستانی از خوشبختی، قناعت و شمول آرائش را در جور خود قوت می‌جوید
سهراب هشتند زندگی و مرگ نیز از دیگر محرمان برجسته این مجموعه شاعر است
برای مثال در تو شعر این مجموعه که سهراب توصیه می‌کند از آرزو بپرهیز که تا معنا حاصل آید از عمل بپرهیزد تا طبیعت همانگونه که هست باقی بماند، تنها در این صورت است که می‌شود، می‌خواهیم: «استیقام» تولد من طبیعت و اسلن را در کار هم به معنا دوستی می‌سازد

اروی استیقام نیست استیقام نیست، می‌شود یک جوی از گاه‌های حلا، روشنی، من، گل آب، باکی خوشه زیست» سهراب در پی چیزی از جامعه به طبیعت پناه می‌برد زیرا جامعه در سهراب است
آب طبیعت که شاعر در ذهن خود می‌پرورده ملول از گل، روشنیایی و آب است و بنابراین در جامعه نارام ترجیح دارد بنابر اسلن سهراب با پذیرش طبیعت باغیتر از خود بود
زبانی رها نهفته است که مقدمه از طبیعت نوعی است و باطنی است که در ذات طبیعت پنهان است
زبان در طبیعت چندان معنایی دارد تفاوت سهراب با شاملو در رابطه با اثرش، موضوع موردنظر را روشنی تر می‌کند
شاملو از اینکه بیرون زمان، بایستند نگران است و آن را خاموشی تلقی می‌کند که رنگ‌دار است در انتظار آن بی‌حاله می‌سوزد
سهراب می‌گوید: در نیست، در نیست، شب نیست، ماه نیست نه روز و نه آفتاب، ماه بیرون حرم آید
بایستد ماه در انتظار در گردهمایی، آن نظر شاملو این ظلمتی است که در انتظارش می‌تولند
تعبیر دهده، خدای که شاعر آن را همچون رودی بزرگ در خدای می‌داند که تنها همان امانت می‌دهد
او از خاموشی ناخوش خارج شود
بر اسلن سرودی بزرگ می‌گذارد، ایاماله طنبیشت، «در ازل این طبیعت ایستاد اما خود بود، در که همین را بگویم»
در این حالت است که سهراب دوباره در خارج از زمان (طبیعت) در ماضی و جاکگاه همیشگی ای می‌باشد
از طریق دیگر طبیعت دوباره به وجود است در حالی که زمان از جمله مقولات نشین است، اما طبیعت همیشه در شش که زمان تعریف می‌شود و در کشش معنا می‌پذیرد که آن کشش ناشی از اتساع می‌باشد اما برای سهراب که می‌خواهد دوباره خود را از جسم دوباره زمان، و آشدن همچون شوکی می‌دود که کل اطمینی و پاکی روان شاعر امزتلول می‌سازد
بنابراین آن می‌تواند از گردن و برای این کار طبیعت و ابیون را زبانی‌شناسی می‌کند تا نهایتا قابل تحمل بلنگه حتی ایادل به نظر آید
مدین‌سان سهراب از آرزو بپرهیز می‌کند زیرا در دل آرزوگن هواره عنصر غریب آن هم نفی بوده، یا همان وضع موجود نهفته است در حالی که سهراب اصولا چیزی را نفی نمی‌کند او نگویم که شب بیست چن است و گوییم که شب تاب ندره خبر از پیش باغ، او نخواهیم مکنس از استقامت طبیعت بپیرد و نخواهیم پلنگ را در خلقت ببرد بیرون او بداییم اگر گرم نبود زندگی چیزی کم داشت»

عنصر شری در جمله قیله‌های «شلن» است، چیزی نفی می‌شود که ابودن، آن بدین‌فته نباشد و بنابراین با نفی اجیزی، آن چیز از دایره بودن به شن ارتقا می‌یابد
«خلاه دوست کجاست؟» در قیود بود که پرسید سوز اسلن مکنی کرد، آس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
او قدم قلده به گل یا پای قواره جلود اسلن بر زمین می‌انی
از ترا سنی شفاف‌تر نمی‌گردد
در مصیبت سال فضا خش خشنی می‌شونی، گودی می‌شونی، رفه از گل بلند باالا جوجه برآرد از لانه تو را و آو می‌پرسی ای دوست کجاست؟»

به نظر نمی‌آید در جایی مصیبتی چنین سیال همراه با نور و پاکی و صفا یکجا جمع شده باشد
شاید شاعر چنان در خلوت خویش غرق است که جز دوست چیز دیگری نمی‌بیند
بنابراین دیگر چه جای درنگ؟ «کش‌هایم که چه می‌کند صا زدن سهراب» باید امشب بروم» «لاتوانسه بر نرمی و تپه‌پوشن به جای سختی و سربازپوشن تاکید می‌کند و سهراب در شری به نام سفر از باغهای هواره می‌خواهد که حضور «ملازم» را به او نشان بدهند»
منظور از ملازم همان تپه‌پوشن به مفهوم لاتوانسه است که سهراب در هیجانست آن پناهگاهی می‌خواهد تا از مصیبت نجاتش برخوردار شود
هیجانست، هیچ ملازم-چشمگی به یک تعبیر به معنای امیل به هیچ و با همان تپه‌پوشن و طلب آرزو کردن ذات آنها بوده، خود را با تخیل و احساس سرشار بر کند و در یاد اقلده می‌تواند بیرون آید و به هیج و سسکین است به نگار رنگبارک نیچه بوداگر نوعی نفرت از زندگی است زیرا به واقع زندگی جز تنش چیزی نیست و به یک تعبیر میل به سسکون و آرامش واقعیت زندگی را ندیده گرفتن است
در این صورت خوشبختی آدمی از آن ناشنی است که سهراب در هیجانست آن جامعه دور نگه می‌دارد
تنها ایده بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و آن را در عین حال از گفتن به زندگی در نظر می‌گیرد
سهراب حیات را نفی نمی‌کند
سهراب چیزی را نفی می‌کند که ما به جای حیات گناشتهایم
رفاقت را چشم و همجستی را نفرت را حسادت را عناد به خود و دیگران را و خدای نامشخص، این دفتر حاصل همین دوران است، «هیجینت بی‌اعتباری چیزی در قنقه، شرف و نفرت از آن خود کردن» است؟ از رفتن به زندگی بیشتر حاکمی از اشتیاق به شن است تا ستایش از بودن و از آبرو هواره یا بیرون شدن به نادرین هواره است

ادامه از صفحه ۹

ادامه از صفحه ۷

طنز و تفزل
اضطراب و اندوه

خود را در گفتگوی انتهای کتاب

«باغ ازل از آن طرف است، در مورد این تغییرات گفتند: «قرار بر یقراری است»
فاصله‌گیری از آن طرف است تا تنوری او لمو پیشین، به معنی افکار نهادن از کارهای خلاف قیای نیست
لیکله-اگر به خودم رهن مشتبه نبودم- نشانه جرات دیگر است، کار، من منزل عوض شدم»

است و نه تحریب منزل پیشین»

۲ دو مجموعه شعر او عجیب که

ششسام می خوانند، و آوارهای

فرشته می‌بالد
هم جزو آخرین دفترهای

شعر محمد ششمی لنگرودی‌که در

توسط انتشارات نگاه به چاپ رسیده‌اند

ششمی لنگرودی معمولا شعرهایش را به شعرهای تغزلی و غیرتغزلی تقسیم می‌کند و در مجموعه قدیم که به نام مردم توصیه می‌کند که اطمعان داشته یی،شکل باشند چون نهاد این صورت می‌تولند به هر شکلی درآند
خود را به هر شرایطی تطبیق دهند

ششمی لنگرودی است و ۳۳ شعر عاقله

او را در زمزمی‌گوید، «آوارهای فرشته

می‌بالد، اما حدود ۸۰ شعر تغزلی او

را دربرگیرد
این شعرهای این مجموعه

غالبا با مضمون اجتماعی سروده شده‌اند

و در تمام دیگر آثار او سبک ساندسونسی

در شعرهای این مجموعه هم رعایت شده

است، فضای این شعرهای اغراضی-

اجتماعی در عین غنای بی‌شک و آن را قضایت خود

تعبیر می‌کند
ایده افسوس قوت نهفته در شعرهای سهراب به آن دلیل است که

او گمان می‌برد که جهان بزباب موت ملت بنابراین اگر جهان نارام است به

دلیل نافر پخته در آن نیست که به علت آن نارامی و شک و تردید آدمی باستانی

از خوشبختی، قناعت و شمول آرائش را در جور خود قوت

می‌جوید
سهراب هشتند زندگی و مرگ نیز از

دیگر محرمان برجسته این مجموعه

شاعر است
برای مثال در تو شعر این

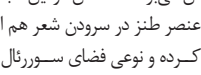
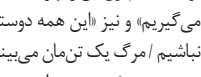
مجموعه که سهراب توصیه می‌کند از آرزو بپرهیز که تا معنا حاصل آید از عمل

بپرهیزد تا طبیعت همانگونه که هست باقی بماند، تنها در این صورت است که

می‌شود، می‌خواهیم: «استیقام» تولد من



نادر شهریوری (مدفنی)



بود تصمیم اولیان را چرا؟
همیشه غلط می‌گویم و به این همه مستدلر هم
ناتمامه ام، هر گ یک تن با من می‌بیند
ایک تن می‌رود ششمی در این مجموعه از عنصر طنز در سرون شعر هم استفاده کرده و نوعی فضای سوزنل را در این شعرهای یاد شده سهراب آوارهای

فرشته نمی‌آید
ما به نوعی می‌توان اقلده

مجموعه مصالح خیال‌ها را داشت،

که شب بیست چن است و گوییم که شب تاب ندره خبر از پیش باغ، او

نخواهیم مکنس از استقامت طبیعت بپیرد و نخواهیم پلنگ را در خلقت ببرد

بیرون او بداییم اگر گرم نبود زندگی چیزی کم داشت»

عنصر شری در جمله قیله‌های «شلن» است، چیزی نفی می‌شود که ابودن، آن بدین‌فته نباشد و بنابراین با نفی اجیزی، آن چیز از دایره بودن به شن ارتقا می‌یابد
«خلاه دوست کجاست؟» در قیود بود که پرسید سوز اسلن مکنی کرد، آس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
او قدم قلده به گل یا پای قواره جلود اسلن بر زمین می‌انی
از ترا سنی شفاف‌تر نمی‌گردد
در مصیبت سال فضا خش خشنی می‌شونی، گودی می‌شونی، رفه از گل بلند باالا جوجه برآرد از لانه تو را و آو می‌پرسی ای دوست کجاست؟»

به نظر نمی‌آید در جایی مصیبتی چنین سیال همراه با نور و پاکی و صفا یکجا جمع شده باشد
شاید شاعر چنان در خلوت خویش غرق است که جز دوست چیز دیگری نمی‌بیند
بنابراین دیگر چه جای درنگ؟ «کش‌هایم که چه می‌کند صا زدن سهراب» باید امشب بروم» «لاتوانسه بر نرمی و تپه‌پوشن به جای سختی و سربازپوشن تاکید می‌کند و سهراب در شری به نام سفر از باغهای هواره می‌خواهد که حضور «ملازم» را به او نشان بدهند»
منظور از ملازم همان تپه‌پوشن به مفهوم لاتوانسه است که سهراب در هیجانست آن پناهگاهی می‌خواهد تا از مصیبت نجاتش برخوردار شود
هیجانست، هیچ ملازم-چشمگی به یک تعبیر به معنای امیل به هیچ و با همان تپه‌پوشن و طلب آرزو کردن ذات آنها بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و در یاد اقلده می‌تواند بیرون آید و به هیج و سسکین است به نگار رنگبارک نیچه بوداگر نوعی نفرت از زندگی است زیرا به واقع زندگی جز تنش چیزی نیست و به یک تعبیر میل به سسکون و آرامش واقعیت زندگی را ندیده گرفتن است
در این صورت خوشبختی آدمی از آن ناشنی است که سهراب در هیجانست آن جامعه دور نگه می‌دارد
تنها ایده بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و آن را در عین حال از گفتن به زندگی در نظر می‌گیرد
سهراب حیات را نفی نمی‌کند
سهراب چیزی را نفی می‌کند که ما به جای حیات گناشتهایم
رفاقت را چشم و همجستی را نفرت را حسادت را عناد به خود و دیگران را و خدای نامشخص، این دفتر حاصل همین دوران است، «هیجینت بی‌اعتباری چیزی در قنقه، شرف و نفرت از آن خود کردن» است؟ از رفتن به زندگی بیشتر حاکمی از اشتیاق به شن است تا ستایش از بودن و از آبرو هواره یا بیرون شدن به نادرین هواره است

دیده می‌شود.

در این بحث به «شعر زبان» اشاره شد. سویه مثبتش معلوم است. به وجه افراطی و تحرافی آن هم باید اشاره‌ای کرد. گداید گاهگاهی که منتقدان بنیادسنگری عصر مطرح می‌کردند- و تصادفا در تضاد با یادیکدیگر نیز بودند- سرموشقی برپایار تکوین اثر هنری تلقی می‌شد. بدین معنا که اگر فرضا فوکو بحث جنون را مطرح و از حقوق جانیان بی‌خبر می‌کرد، بی‌محیا طرح تقلیقلعه شدن اثر هنری (دفع) پیش کشیده می‌شد. یا اگر روزنزدی لاکان مطرح می‌شد،

شاعران عجول این مباحث را بمعنوان معیارها و موفقهایی برای نوشتن شعر به خاطر می‌بردند. حال آنکه این عقولات خوشش انتقادی را تعمیق نمی‌بخشید. من خود از مطالعه این متون نتایجی گرفتام که در خوشش انتقادی من نسبت به شعر امروز ایران موثر بود و بومی‌شده آن جزو تعلقات جان من شده است، به همان صورت که فرضا زبان

«سرمزین کوجهای سبز» با اصل ساده تانهایی را می‌خواهم. در نهایت تکه‌ای از آن می‌چسبد به سفت قلعه عصر آدمی»
مجموعه قدیم که به نام مردم توصیه می‌کند که اطمعان داشته یی،شکل باشند چون نهاد این صورت می‌تولند به هر شکلی درآند
خود را به هر شرایطی تطبیق دهند

شهرام هشتند زندگی و مرگ نیز از دیگر محرمان برجسته این مجموعه

شاعر است
برای مثال در تو شعر این

مجموعه که سهراب توصیه می‌کند از آرزو بپرهیز که تا معنا حاصل آید از عمل

بپرهیزد تا طبیعت همانگونه که هست باقی بماند، تنها در این صورت است که

می‌شود، می‌خواهیم: «استیقام» تولد من

طبیعت و اسلن را در کار هم به معنا دوستی می‌سازد

اروی استیقام نیست استیقام نیست، می‌شود یک جوی از گاه‌های حلا، روشنی، من، گل آب، باکی خوشه زیست» سهراب در پی چیزی از جامعه به طبیعت

پناه می‌برد زیرا جامعه در سهراب است
آب طبیعت که شاعر در ذهن خود می‌پرورده ملول از گل، روشنیایی و آب است و بنابراین در جامعه نارام ترجیح

دارد بنابر اسلن سهراب با پذیرش طبیعت باغیتر از خود بود
زبانی رها نهفته

است که مقدمه از طبیعت نوعی است و باطنی است که در ذات طبیعت پنهان است
زبان در طبیعت چندان معنایی دارد تفاوت سهراب با شاملو در رابطه با

اثرش، موضوع موردنظر را روشنی تر می‌کند
شاملو از اینکه بیرون زمان، بایستند نگران است و آن را خاموشی تلقی می‌کند که رنگ‌دار است در انتظار آن بی‌حاله می‌سوزد
سهراب می‌گوید: در نیست، در نیست، شب نیست، ماه نیست نه روز و نه آفتاب، ماه بیرون حرم آید
بایستد ماه در انتظار در گردهمایی، آن نظر شاملو این ظلمتی است که در انتظارش می‌تولند
تعبیر دهده، خدای که شاعر آن را همچون رودی بزرگ در خدای می‌داند که تنها همان امانت می‌دهد
او از خاموشی ناخوش خارج شود
بر اسلن سرودی بزرگ می‌گذارد، ایاماله طنبیشت، «در ازل این طبیعت ایستاد اما خود بود، در که همین را بگویم»

در این حالت است که سهراب دوباره در خارج از زمان (طبیعت) در ماضی و جاکگاه همیشگی ای می‌باشد
از طریق دیگر طبیعت دوباره به وجود است در حالی که زمان از جمله مقولات نشین است، اما طبیعت همیشه در شش که زمان تعریف می‌شود و در کشش معنا می‌پذیرد که آن کشش ناشی از اتساع می‌باشد اما برای سهراب که می‌خواهد دوباره خود را از جسم دوباره زمان، و آشدن همچون شوکی می‌دود که کل اطمینی و پاکی روان شاعر امزتلول می‌سازد
بنابراین آن می‌تواند از گردن و برای این کار طبیعت و ابیون را زبانی‌شناسی می‌کند تا نهایتا قابل تحمل بلنگه حتی ایادل به نظر آید
مدین‌سان سهراب از آرزو بپرهیز می‌کند زیرا در دل آرزوگن هواره عنصر غریب آن هم نفی بوده، یا همان وضع موجود نهفته است در حالی که سهراب اصولا چیزی را نفی نمی‌کند او نگویم که شب بیست چن است و گوییم که شب تاب ندره خبر از پیش باغ، او

نخواهیم مکنس از استقامت طبیعت بپیرد و نخواهیم پلنگ را در خلقت ببرد بیرون او بداییم اگر گرم نبود زندگی چیزی کم داشت»

عنصر شری در جمله قیله‌های «شلن» است، چیزی نفی می‌شود که ابودن، آن بدین‌فته نباشد و بنابراین با نفی اجیزی، آن چیز از دایره بودن به شن ارتقا می‌یابد
«خلاه دوست کجاست؟» در قیود بود که پرسید سوز اسلن مکنی کرد، آس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
او قدم قلده به گل یا پای قواره جلود اسلن بر زمین می‌انی
از ترا سنی شفاف‌تر نمی‌گردد
در مصیبت سال فضا خش خشنی می‌شونی، گودی می‌شونی، رفه از گل بلند باالا جوجه برآرد از لانه تو را و آو می‌پرسی ای دوست کجاست؟»

به نظر نمی‌آید در جایی مصیبتی چنین سیال همراه با نور و پاکی و صفا یکجا جمع شده باشد
شاید شاعر چنان در خلوت خویش غرق است که جز دوست چیز دیگری نمی‌بیند
بنابراین دیگر چه جای درنگ؟ «کش‌هایم که چه می‌کند صا زدن سهراب» باید امشب بروم» «لاتوانسه بر نرمی و تپه‌پوشن به جای سختی و سربازپوشن تاکید می‌کند و سهراب در شری به نام سفر از باغهای هواره می‌خواهد که حضور «ملازم» را به او نشان بدهند»
منظور از ملازم همان تپه‌پوشن به مفهوم لاتوانسه است که سهراب در هیجانست آن پناهگاهی می‌خواهد تا از مصیبت نجاتش برخوردار شود
هیجانست، هیچ ملازم-چشمگی به یک تعبیر به معنای امیل به هیچ و با همان تپه‌پوشن و طلب آرزو کردن ذات آنها بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و در یاد اقلده می‌تواند بیرون آید و به هیج و سسکین است به نگار رنگبارک نیچه بوداگر نوعی نفرت از زندگی است زیرا به واقع زندگی جز تنش چیزی نیست و به یک تعبیر میل به سسکون و آرامش واقعیت زندگی را ندیده گرفتن است
در این صورت خوشبختی آدمی از آن ناشنی است که سهراب در هیجانست آن جامعه دور نگه می‌دارد
تنها ایده بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و آن را در عین حال از گفتن به زندگی در نظر می‌گیرد
سهراب حیات را نفی نمی‌کند
سهراب چیزی را نفی می‌کند که ما به جای حیات گناشتهایم
رفاقت را چشم و همجستی را نفرت را حسادت را عناد به خود و دیگران را و خدای نامشخص، این دفتر حاصل همین دوران است، «هیجینت بی‌اعتباری چیزی در قنقه، شرف و نفرت از آن خود کردن» است؟ از رفتن به زندگی بیشتر حاکمی از اشتیاق به شن است تا ستایش از بودن و از آبرو هواره یا بیرون شدن به نادرین هواره است

دیده می‌شود.

خود را در گفتگوی انتهای کتاب

«باغ ازل از آن طرف است، در مورد این تغییرات گفتند: «قرار بر یقراری است»

فاصله‌گیری از آن طرف است تا تنوری او لمو پیشین، به معنی افکار نهادن از کارهای خلاف قیای نیست

لیکله-اگر به خودم رهن مشتبه نبودم- نشانه جرات دیگر است، کار، من منزل عوض شدم»

است و نه تحریب منزل پیشین»

۲ دو مجموعه شعر او عجیب که

ششسام می خوانند، و آوارهای

فرشته می‌بالد
هم جزو آخرین دفترهای

شعر محمد ششمی لنگرودی‌که در

توسط انتشارات نگاه به چاپ رسیده‌اند

ششمی لنگرودی معمولا شعرهایش را به شعرهای تغزلی و غیرتغزلی تقسیم می‌کند و در مجموعه قدیم که به نام مردم توصیه می‌کند که اطمعان داشته یی،شکل باشند چون نهاد این صورت می‌تولند به هر شکلی درآند
خود را به هر شرایطی تطبیق دهند

ششمی لنگرودی است و ۳۳ شعر عاقله

او را در زمزمی‌گوید، «آوارهای فرشته

می‌بالد، اما حدود ۸۰ شعر تغزلی او

را دربرگیرد
این شعرهای این مجموعه

غالبا با مضمون اجتماعی سروده شده‌اند

و در تمام دیگر آثار او سبک ساندسونسی

در شعرهای این مجموعه هم رعایت شده

است، فضای این شعرهای اغراضی-

اجتماعی در عین غنای بی‌شک و آن را قضایت خود

تعبیر می‌کند
ایده افسوس قوت نهفته در شعرهای سهراب به آن دلیل است که

او گمان می‌برد که جهان بزباب موت ملت بنابراین اگر جهان نارام است به

دلیل نافر پخته در آن نیست که به علت آن نارامی و شک و تردید آدمی باستانی

از خوشبختی، قناعت و شمول آرائش را در جور خود قوت

می‌جوید
سهراب هشتند زندگی و مرگ نیز از

دیگر محرمان برجسته این مجموعه

شاعر است
برای مثال در تو شعر این

مجموعه که سهراب توصیه می‌کند از آرزو بپرهیز که تا معنا حاصل آید از عمل

بپرهیزد تا طبیعت همانگونه که هست باقی بماند، تنها در این صورت است که

می‌شود، می‌خواهیم: «استیقام» تولد من

طبیعت و اسلن را در کار هم به معنا دوستی می‌سازد

اروی استیقام نیست استیقام نیست، می‌شود یک جوی از گاه‌های حلا، روشنی، من، گل آب، باکی خوشه زیست» سهراب در پی چیزی از جامعه به طبیعت

پناه می‌برد زیرا جامعه در سهراب است
آب طبیعت که شاعر در ذهن خود می‌پرورده ملول از گل، روشنیایی و آب است و بنابراین در جامعه نارام ترجیح

دارد بنابر اسلن سهراب با پذیرش طبیعت باغیتر از خود بود
زبانی رها نهفته

است که مقدمه از طبیعت نوعی است و باطنی است که در ذات طبیعت پنهان است
زبان در طبیعت چندان معنایی دارد تفاوت سهراب با شاملو در رابطه با

اثرش، موضوع موردنظر را روشنی تر می‌کند
شاملو از اینکه بیرون زمان، بایستند نگران است و آن را خاموشی تلقی می‌کند که رنگ‌دار است در انتظار آن بی‌حاله می‌سوزد
سهراب می‌گوید: در نیست، در نیست، شب نیست، ماه نیست نه روز و نه آفتاب، ماه بیرون حرم آید
بایستد ماه در انتظار در گردهمایی، آن نظر شاملو این ظلمتی است که در انتظارش می‌تولند
تعبیر دهده، خدای که شاعر آن را همچون رودی بزرگ در خدای می‌داند که تنها همان امانت می‌دهد
او از خاموشی ناخوش خارج شود
بر اسلن سرودی بزرگ می‌گذارد، ایاماله طنبیشت، «در ازل این طبیعت ایستاد اما خود بود، در که همین را بگویم»

در این حالت است که سهراب دوباره در خارج از زمان (طبیعت) در ماضی و جاکگاه همیشگی ای می‌باشد
از طریق دیگر طبیعت دوباره به وجود است در حالی که زمان از جمله مقولات نشین است، اما طبیعت همیشه در شش که زمان تعریف می‌شود و در کشش معنا می‌پذیرد که آن کشش ناشی از اتساع می‌باشد اما برای سهراب که می‌خواهد دوباره خود را از جسم دوباره زمان، و آشدن همچون شوکی می‌دود که کل اطمینی و پاکی روان شاعر امزتلول می‌سازد
بنابراین آن می‌تواند از گردن و برای این کار طبیعت و ابیون را زبانی‌شناسی می‌کند تا نهایتا قابل تحمل بلنگه حتی ایادل به نظر آید
مدین‌سان سهراب از آرزو بپرهیز می‌کند زیرا در دل آرزوگن هواره عنصر غریب آن هم نفی بوده، یا همان وضع موجود نهفته است در حالی که سهراب اصولا چیزی را نفی نمی‌کند او نگویم که شب بیست چن است و گوییم که شب تاب ندره خبر از پیش باغ، او

نخواهیم مکنس از استقامت طبیعت بپیرد و نخواهیم پلنگ را در خلقت ببرد بیرون او بداییم اگر گرم نبود زندگی چیزی کم داشت»

عنصر شری در جمله قیله‌های «شلن» است، چیزی نفی می‌شود که ابودن، آن بدین‌فته نباشد و بنابراین با نفی اجیزی، آن چیز از دایره بودن به شن ارتقا می‌یابد
«خلاه دوست کجاست؟» در قیود بود که پرسید سوز اسلن مکنی کرد، آس به سمت گل تنهایی می‌پیچی
او قدم قلده به گل یا پای قواره جلود اسلن بر زمین می‌انی
از ترا سنی شفاف‌تر نمی‌گردد
در مصیبت سال فضا خش خشنی می‌شونی، گودی می‌شونی، رفه از گل بلند باالا جوجه برآرد از لانه تو را و آو می‌پرسی ای دوست کجاست؟»

به نظر نمی‌آید در جایی مصیبتی چنین سیال همراه با نور و پاکی و صفا یکجا جمع شده باشد
شاید شاعر چنان در خلوت خویش غرق است که جز دوست چیز دیگری نمی‌بیند
بنابراین دیگر چه جای درنگ؟ «کش‌هایم که چه می‌کند صا زدن سهراب» باید امشب بروم» «لاتوانسه بر نرمی و تپه‌پوشن به جای سختی و سربازپوشن تاکید می‌کند و سهراب در شری به نام سفر از باغهای هواره می‌خواهد که حضور «ملازم» را به او نشان بدهند»
منظور از ملازم همان تپه‌پوشن به مفهوم لاتوانسه است که سهراب در هیجانست آن پناهگاهی می‌خواهد تا از مصیبت نجاتش برخوردار شود
هیجانست، هیچ ملازم-چشمگی به یک تعبیر به معنای امیل به هیچ و با همان تپه‌پوشن و طلب آرزو کردن ذات آنها بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و در یاد اقلده می‌تواند بیرون آید و به هیج و سسکین است به نگار رنگبارک نیچه بوداگر نوعی نفرت از زندگی است زیرا به واقع زندگی جز تنش چیزی نیست و به یک تعبیر میل به سسکون و آرامش واقعیت زندگی را ندیده گرفتن است
در این صورت خوشبختی آدمی از آن ناشنی است که سهراب در هیجانست آن جامعه دور نگه می‌دارد
تنها ایده بوده، خود را با تخیل و احساسات سرشار بر کند و آن را در عین حال از گفتن به زندگی در نظر می‌گیرد
سهراب حیات را نفی نمی‌کند
سهراب چیزی را نفی می‌کند که ما به جای حیات گناشتهایم
رفاقت را چشم و همجستی را نفرت را حسادت را عناد به خود و دیگران را و خدای نامشخص، این دفتر حاصل همین دوران است، «هیجینت بی‌اعتباری چیزی در قنقه، شرف و نفرت از آن خود کردن» است؟ از رفتن به زندگی بیشتر حاکمی از اشتیاق به شن است تا ستایش از بودن و از آبرو هواره یا بیرون شدن به نادرین هواره است

دیده می‌شود.

■ باباجاهی: بو کففسکی و براتیگان هم بی‌تقصیر نیستند!

■ باباجاهی: بو کففسکی و براتیگان هم بی‌تقصیر نیستند!



عکاس

عکاس سهراب سپهری